



شماره سی‌ام
زمستان ۱۳۹۳
صفحات ۵۹-۲۹

دوره نهمین واکاوی

چندمعنایی نظام‌مند با رویکردی شناختی تحلیل چندمعنایی فعلِ حسی «شنیدن» در زبان فارسی

دکتر آزی‌تا افراشی*

دانشیار زبان‌شناسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سید سجاد صامت جوکندان

کارشناس ارشد زبان‌شناسی همگانی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده

در چندمعنایی نظام‌مند، تبیین‌های شناختی، زمینه‌ساز چندگانگی معنایی واژه‌هاست و به همین با شواهد بینابانی و تاریخی مورد بررسی قرار می‌گیرد. واژگان اعضای بدن و نیز افعال حسی از مهم‌ترین حوزه‌های واژگان در معنی‌شناسی شناختی در چندمعنایی نظام‌مند است. در این مقاله پس از معرفی چندمعنایی نظام‌مند در نگرش شناختی در تقابل با چندمعنایی در نگرش ساخت‌گرا، ملاحظات نظری و پیشینه مطالعات را در قالب نمونه‌هایی از زبان فارسی با شواهدی از اندام‌واژه‌ها و فعل‌های حسی ارائه می‌دهیم، آنگاه به‌طور خاص چندمعنایی فعل «شنیدن» را در زبان فارسی براساس الگوی آنتونانو و سوییتزر بررسی می‌کنیم. این مقاله نشان می‌دهد که الگوی تیلر برای ترسیم چندمعنایی فعل‌های حسی در زبان فارسی کارایی دارد. مهم‌ترین شواهد این رویکرد، از کاربرد اندام‌واژه‌ها و فعل‌های حسی در متون ادبی به‌دست می‌آید که شیوه‌های کاربرد آنها می‌تواند عاملی سبک‌شناختی در آثار ادبی محسوب شود.

واژگان کلیدی: معنی‌شناسی شناختی، چندمعنایی نظام‌مند، فعل حسی، شنیدن

۱- مقدمه

چندمعنایی^۱ شرایطی است که در آن یک واژه، چندین معنی مرتبط به هم دارد. هر چند این تعریف، چندان پیچیده به نظر نمی‌رسد، ولی چندمعنایی پدیده‌ای با مرزهای مشخص و بدون ابهام نیست (آنتونانو،^۲ ۱۹۹۹: ۱۴). از میان انواع روابط مفهومی، چندمعنایی جایگاه مهم و متمایزی در حوزه معنی دارد، زیرا زبانی معنی و بسط مفاهیم تا حد قابل توجهی در نتیجه عملکرد چندمعنایی تحقق می‌یابد.

چندمعنایی واحدهای واژگانی، پدیده‌ای جهانی است و در همه زبان‌ها، از خانواده‌های زبانی متفاوت، و در تمام دوره‌های تاریخی اتفاق می‌افتد (ونہوف،^۳ ۲۰۰۸: ۳). اینکه یک واژه می‌تواند معانی متفاوتی داشته باشد، کشف تازه‌ای نیست؛ و به‌ویژه مسأله‌ای است که از دیرباز و شاید از زمان نگارش نخستین واژه‌نامه‌ها، واژگان‌نگارها به‌طور عملی با این پدیده واژگانی و معنایی سروکار داشته‌اند؛ همچنین اینکه ذیل مدخل یک واژه کدام معانی آن باید درج شود، اذهان واژگان‌نگارها را به خود مشغول کرده‌است. مسأله‌ای که در مقاله حاضر به آن توجه می‌کنیم این است که تحلیل چندمعنایی واژگان با گذر از معنی‌شناسی ساخت‌گرا به معنی‌شناسی شناختی چگونه دستخوش تغییر شده‌است؛ و نیز اینکه رویکردهای نوین معنی‌شناسی شناختی چگونه به تحلیل چندمعنایی واژگان می‌پردازند. تحلیل چندمعنایی در قالب الگویی نظام‌مند با استناد به نمونه‌هایی از آنچه در این مقاله، فعل‌های حسی^۴ نامیده می‌شود، در رویکرد شناختی نتایج جالبی را به دست می‌دهد و در زمره پژوهش‌های جدید در معنی‌شناسی شناختی به‌شمار می‌آید.

برای ورود به بحث جا دارد ابتدا برداشت متقدم از چندمعنایی واژگان را در نگرش ساخت‌گرا معرفی کنیم تا در مرحله بعد بتوانیم مفهوم چندمعنایی نظام‌مند را در نگرش شناختی دریابیم.

1. polysemy

2. Ibarretxe - Antunano

3. M. Vanhove

4. perception verbs

۲- چندمعنایی در نگرش ساخت‌گرا

معنی‌شناسی واژگانی هم‌زمانی با نگرش ساخت‌گرا، به سبب توجه ویژه‌ای که به روابط مفهومی در سطح واژگان دارد، شناخته می‌شود. در این چارچوب، مسأله چندمعنایی نیز بسیار مورد توجه قرار گرفته و به‌ویژه، چندمعنایی در مقابل هم‌نامی^۱ تحلیل می‌گردد. برای نمونه، به کاربردهای متفاوت فعل «شنیدن» در مثال‌های ۱ تا ۴ در قالب چندمعنایی و به کاربرد فعل «خوردن» در مثال‌های ۵ و ۶ در قالب هم‌نامی توجه کنید:

۱- من اول از همه صدای جیغش را شنیدم.

۲- بویی را در هوا می‌شنیدم که بینی‌ام را آزار می‌داد.

۳- در سکوت حضار بوی توطئه می‌شنیدم.

۴- حرف بزرگ‌ترت را بشنو و خودت را به خطر نینداز.

از نمونه‌های ۱ تا ۴ برمی‌آید که «شنیدن» در مثال ۱ در معنی درک‌کردن صدا به‌وسیله حس شنوایی به کار رفته، در مثال ۲ در معنی دریافتن بوی چیزی، در مثال ۳ مجازاً به معنی حس کردن، و در مثال ۴ مجازاً به معنی اطاعت کردن به کار رفته‌است.

۵- او اغلب در همین اتاق غذا می‌خورد.

۶- تا به حال در زندگی به چنین مانعی نخورده بودم.

از توجه به نمونه‌های ۵ و ۶ برمی‌آید که از کاربردهای متفاوت «خوردن» در این دو نمونه، نمی‌توان به ارتباط معنایی دست یافت. بر این اساس دو صورت فعل «خوردن» را در این دو نمونه هم‌نامی در نظر می‌گیریم. ضمناً شواهد ریشه‌شناختی نیز وجود رابطه معنایی بین دو کاربرد فعل «خوردن» در مثال‌های ۵ و ۶ را نشان نمی‌دهد.

در قالب نگرش ساخت‌گرا به روابط مفهومی و واژگانی، دور از پیش‌بینی نبود که چندمعنایی، پدیده‌ای اتفاقی و محصول هم‌نشینی واژه‌ها تلقی گردد. به بیان ساده‌تر، فرض بنیادی در تحلیل چندمعنایی، کاربرد واژه در بافت‌های متفاوت و در هم‌نشینی با واژه‌های دیگر بود. برای نمونه، به چند معنایی واژه «دل» در مثال‌های ۷ تا ۱۵ توجه کنید:

۷- دلم درد می‌کند.

۸- دلم پیش اوست.

- ۹- دل و دماغ کاری را ندارم.
 ۱۰- سعی کن دلش را به دست بیاوری.
 ۱۱- دلم یک چیز می‌گه، عقلم چیزی دیگر.
 ۱۲- دلم را گرفته بودم کف دستم و باهاش حرف می‌زدم.
 ۱۳- دلش را داری باهاش مبارزه کنی؟
 ۱۴- دلم برایت تنگ شده.
 ۱۵- آنها را می‌بینی، یک ساعته دارند دل می‌دهند و قلوبه می‌گیرند.

در نگرش ساخت‌گرا به چندمعنایی واژه‌ها، معانی متفاوت واژه «دل» در نمونه‌های فوق، نتیجه تأثیر واژه‌هایی است که در هر مورد در بافت آن واژه به کار می‌روند. نتیجه چنین تحلیلی این است که چندمعنایی امری اتفاقی است. به بیان دیگر، چنانچه همایندهای^۱ یک واژه در بافت عوض شود، یعنی بافت هم‌نشین یک واژه تغییر کند، معنی آن واژه نیز عوض می‌شود. به این ترتیب، براساس رویکرد ساخت‌گرا به چندمعنایی، گستره چندمعنایی یک واژه، نامحدود و غیرقابل پیش‌بینی خواهد بود. ولی چگونه می‌توان مفهوم پیش‌نمونه و کانونی «دل» را از قرار کانون عواطف^۲ در این نمونه‌ها نادیده گرفت و بسط استعاری «دل» را اتفاقی تلقی کرد. باک^۳ (۱۹۷۱: ۲۵۱) ذیل مدخل «دل»^۴ در خانواده‌های اصلی زبان‌های هندواروپایی آورده‌است که واژه‌های دال بر معنی دل و مشتقات آنها، در معانی «میان»، «مرکز»، و نیز در معنی برخی عواطف مانند شجاعت، عشق و خشم به کار می‌روند. در زبان فارسی هم وجود صورت‌هایی مانند «دل ماجرا» و «دل هدف» در کنار آنچه در مثال‌های ۷ تا ۱۵ آمد، این مسأله را تأیید می‌کند. به بیان دیگر، شواهد تاریخی و بین‌زبانی برای نظام‌مندی چندمعنایی واژه «دل» وجود دارد.

رایمر^۵ (۲۰۱۰: ۵۸) این فرضیه را به‌عنوان فرضیه چندگانگی معنی^۱ معرفی می‌کند که براساس آن، واژه‌ای مانند «دل»، در بافت‌های همایند متفاوت، معانی متفاوتی دارد.

1. collocations
2. emotion
3. Buck
4. Heart
5. Riemer

در نمونه‌های ۷ تا ۱۵ دل به‌طور استعاری جایگاه تجربه و درک مفاهیمی انتزاعی چون «فکر»، «حوصله»، «توجه»، «احساس»، «شجاعت»، «نیاز» و «عشق» واقع شده‌است. همان‌طور که در چند سطر بالا به این نکته اشاره کردیم، دور از انتظار نبود که معنی‌شناسی ساخت‌گرا، تحلیلی مبتنی بر اتفاقی بودن گستره چندمعنایی واژه‌ها ارائه دهد. ولی چرا این‌گونه انتظار می‌رفت؟

پس از اینکه سوسور^۲ (۱۹۱۶) میان مطالعه هم‌زمانی و تاریخی زبان تفاوت گذاشت و از اندیشه او این برداشت حاصل شد که وی مطالعه هم‌زمانی را بر مطالعه تاریخی زبان ارجح می‌داند، مرز قاطعی میان زبان‌شناسی هم‌زمانی و تاریخی ساخته شد؛ و زبان‌شناسان هم‌زمانی یا همگانی خود را بی‌نیاز از تحلیل‌های تاریخی دیدند. وقتی تحلیل‌های تاریخی در حوزه‌های مختلف زبان، مانند واج‌شناسی، صرف، نحو و معنی‌شناسی از مطالعات هم‌زمانی کنار گذاشته شد، بسیاری از پدیده‌های زبانی که در اصل فرایندهایی نظام‌مند بودند و تحلیل‌های تاریخی، نظام‌مندی آنها را توجیه می‌کرد، به‌مثابه پدیده‌های اتفاقی و استثنائات معرفی شدند. این همان اتفاقی بود که در مورد تبیین چندمعنایی واژگان نیز روی داد. یعنی اینکه گستره چندمعنایی، امری نامحدود، فاقد نظام‌مندی و به‌مثابه پدیده‌ای اتفاقی تلقی شد. در بخش ۳ مقاله، به اجمال، نخستین پژوهش‌هایی را معرفی می‌کنیم که در تبیین نظام‌مندی چندمعنایی صورت گرفته‌است.

۳- چندمعنایی در نگرش شناختی: سازوکاری برای مقوله‌بندی

انتشار چند اثر درباره چندمعنایی واژه‌ها، در مرحله اول، پدیده چندمعنایی را در کانون توجه قرار داد و در مرحله بعد موجب تحولی در نگرش به فرایندهای معنایی به‌ویژه استعاره و مجاز شد. در زمره این آثار می‌توان به بروگمن^۳ (۱۹۸۱ و ۱۹۸۸)، لیندner^۴ (۱۹۸۲)، هرسکوویتس^۵ (۱۹۸۶) و وندلوویز^۶ (۱۹۹۱) درباره چندمعنایی نظام‌مند حروف اضافه اشاره کرد.

-
1. multiple meaning hypothesis
 2. Saussure
 3. Brugman
 4. Lindner
 5. Herskovits
 6. Vandeloise

این آثار در حوزه‌ای از پژوهش‌ها، یعنی بررسی شبکهٔ چندمعنایی حروف اضافه که امروزه وسعت و اهمیت بسیار یافته‌است، پیش‌تاز به شمار می‌آید. اِونز و تایلر^۱ (۲۰۰۳: ۵۸-۴۵) معتقدند مفاهیم مختلف یک حرف اضافه، شبکهٔ معنایی نظام‌مندی را به وجود می‌آورد که پیرامون یک مفهوم پیش‌نمونه و کانونی شکل می‌گیرد. این آثار، نگرشی تازه به چندمعنایی را به وجود آورد. در زبان‌شناسی شناختی، چندمعنایی یک سازوکار مقوله‌بندی است. بر این اساس، معانی مرتبط واژه‌ها در یک مقوله قرار می‌گیرند و آن مقوله پیرامون مفهوم پیش‌نمونه سازمان می‌یابد. چنین نگاهی به پیش‌نمونه به مثابه کانون دایره‌های هم‌مرکز مفهومی، الهام‌گرفته از رویکرد روان‌شناسی به نام اِلِنور رُش^۲ (۱۹۷۷ و ۱۹۷۸) است که معتقد بود مقوله‌ها پیرامون پیش‌نمونه^۳ یا نمونهٔ اعلا سازمان می‌یابند. گدار^۴ (۱۹۹۸: ۷۲) می‌گوید در ابتدا مطالعهٔ پیش‌نمونه‌های زبانی در مقولهٔ اسم صورت گرفت، ولی افرادی مانند کولمن و کی^۵ (۱۹۸۱) این مفهوم را به مطالعهٔ معانی افعالی چون «lie» [دروغ گفتن] گسترش دادند و چنان‌که دیدیم کاربرد این مفهوم به مطالعهٔ معانی حروف اضافه نیز بسط یافت.

تأثیری که لودویگ ویتگنشتاین،^۶ فیلسوف برجستهٔ قرن بیستم، بر نگرش نسبت به ساختار مقولات گذاشت، انکارناپذیر است. ویتگنشتاین (۱۹۵۳: ۳۲-۳۱) می‌گوید در آلمانی «SPIEL»^(۱) [مقولهٔ «GAME»^(۲)] در انگلیسی و بازی/ورزش در فارسی] به چیزهای متفاوتی دلالت می‌کند. ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی (۱۹۵۳) به پاسخ این سؤال پرداخت که چگونه می‌توان مقولهٔ «GAME» را تعریف کرد. به نظر او، اعضای مقولهٔ GAME مشخصه‌های مشترکی ندارند که بر مبنای آنها بتوان به روشنی میان «GAME» و «non-GAME» تمایز گذاشت، بلکه آنچه باعث می‌شود بتوانیم اعضای مقولهٔ «GAME» را ذیل یک مقوله بشناسیم، چیزی است که ویتگنشتاین آن را

-
1. Evans & Tyler
 2. E. Rosch
 3. prototype
 4. Goddard
 5. Coleman & Kay
 6. Wittgenstein

«شبهات خانوادگی» می‌نامد. مرزهای مقوله «GAME» مبهم^۱ است؛ این اندیشه مبتنی بر شبکه‌ای متقاطع از مشابهت‌ها میان اعضای مقوله «GAME» است. این شبکه متقاطع از مشابهت‌ها که ویتگنشتاین در قالب مثال معرفی می‌کند، از سوئی «شبهات خانوادگی» نامیده می‌شود. برخی اعضا در یک مجموعه مشخصه‌ها مشترک‌اند و برخی در مشخصه‌هایی دیگر. لیکن، مشخصه‌هایی را نمی‌توان معرفی کرد که میان همه اعضا مشترک باشد، حتی ممکن است برخی اعضا عملاً در مشخصه‌ای با سایر اعضا اشتراک نداشته باشند. برای مثال، او به نمونه‌های «Olympic-games»، «ball-games»، «card-games» و «board-games» اشاره می‌کند که ویژگی مشترکی را نمی‌توان بین همه آنها معرفی کرد. مثلاً ویژگی مشترکی که باعث می‌شود پرتاب نیزه و بازی مار و پله را در مقوله «GAME» قرار دهیم، چیست؟ مراجعه به واژه‌نامه و مطالعه مدخل «game» نیز اطلاعات جالبی به دست می‌دهد. در واژه‌نامه Century، واژه‌های شادی،^۲ سرگرمی،^۳ بازی،^۴ ورزش،^۵ لطیفه،^۶ و شوخی^۷ مترادف «game» آمده‌اند؛ این مطلب، مبهم‌بودن مرزهای مقوله «GAME» را به خوبی نشان می‌دهد. همچنین توجه به این نکته جالب است که واژه‌هایی که به عنوان مترادف در تعریف «game» آمده‌اند، مانند بازی^۸ خود گستره چندمعنایی وسیعی دارند.

رویکرد رُش و رویکرد ویتگنشتاین دو نگاه به ساختار مقولات است. چنان که پس از این خواهیم دید (نک. بخش ۴) این رویکردها، مبنای دو نوع تحلیل مقولات زبانی را به وجود می‌آورد؛ رویکرد رش مبنای مقولات شعاعی و اندیشه لیکاف^۹ (۱۹۸۷)، و رویکرد ویتگنشتاین، مبنای زنجیره‌های معنی و اندیشه تیلر^{۱۰} (۱۹۹۵) محسوب می‌شود. چنان که

1. fuzzy
2. mirth
3. amusement
4. play
5. sport
6. joke
7. jest
8. play
9. Lakoff
10. Taylor

خواهیم دید در مقاله حاضر (نک. بخش ۶) زنجیره‌های معنی و اندیشه تیلر برای تحلیل چندمعنایی نظام‌مند در این پژوهش استفاده شده‌است.

با تغییر نگرش نسبت به چندمعنایی از معنی‌شناسی ساخت‌گرا به معنی‌شناسی شناختی، یعنی پس از آنکه چندمعنایی دیگر به‌مثابه یک پدیده اتفاقی مورد توجه قرار نمی‌گرفت، بلکه فرایندی نظام‌مند و بیش از آن، یک سازوکار شناختی مقوله‌بندی در نظر گرفته می‌شد، تحول بزرگی نه‌فقط در بررسی چند معنایی، بلکه نقطه‌عطفی در مطالعات معنی‌شناختی به وجود آمد.

چندمعنایی به‌مثابه یک فرایند نظام‌مند فقط موضوع علاقه معنی‌شناسان واقع نشد، بلکه رده‌شناسانی که به مطالعه بینا‌زبانی واژگان علاقه‌مند بودند نیز به مطالعه چندمعنایی پرداختند. مدت‌های طولانی انجام مطالعات تطبیقی بینا‌زبانی بر واژگان، یک هدف دور از ذهن بود، زیرا فرض‌های حاکم بر نگرش ساخت‌گرا این اندیشه را ایجاد کرده بود که واژگان، حوزه‌ای است که از قاعده‌مندی می‌گریزد و نیز نمی‌توان مرزهای آن را به‌درستی تعیین کرد. با این حال، در دهه‌های اخیر علاقه به مطالعه بینا‌زبانی واژگان از منظرهای گوناگون شدت گرفته‌است (ونهورف، ۲۰۰۸: ۳). در این زمینه به‌ویژه فرهنگ گزیده مترادف‌ها در زبان‌های اصلی هندواروپایی^۱، اثر باک (۱۹۴۹ [۱۹۷۱]) منبع مهمی برای بررسی‌های مطابقه‌ای میان واژگان زبان‌های مختلف از خانواده هندواروپایی به شمار می‌آید. این اثر شواهد ارزشمند ریشه‌شناختی - معنایی به دست می‌دهد که به‌مثابه پشتوانه تحلیل‌های شناختی برای تبیین چندمعنایی نظام‌مند به کار می‌آید.

از زمان شکوفایی زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی، تحولات آوایی در زبان، در قالب قواعدی که به‌طور یکپارچه بر دسته‌ای از نمونه‌ها عمل می‌کنند مورد بررسی قرار می‌گرفت، نه به شکل مورد به‌مورد و به‌طور مجزا از هم. یکی از اولین کشفیات در زمینه تحلیل تحولات آوایی همخوان‌ها در ژرمنی اولیه بود که به عنوان قانون گریم^۲ معروف است^(۳) و براساس این قانون، چگونگی تحول همخوان‌ها در زبان هندواروپایی اولیه به زبان‌های شاخه ژرمنی نشان داده می‌شد (سامپسون،^۲ ۱۹۸۰: ۱۵ و ۱۶). استناد به چنین

1. A Dictionary of Selected Synonyms in Principal Indo-European Languages

2. Grimm's Law

3. Sampson

تحلیل‌های نظام‌مندی که دسته‌ای از شواهد را در کنار هم مورد بررسی قرار دهد، در سایر حوزه‌های زبان به‌ویژه حوزه معنی متداول نبود؛ و غالباً تحلیل‌های معنایی واژگان به صورت پراکنده و با مطالعه تاریخیچه هر واژه به‌طور مجزا صورت می‌گرفت. معرفی اصطلاح تقویت کاربردشناختی^۱ از سوی الیزابت کلاس تراگوت^۲ (۱۹۷۴: ۳۱۴-۲۶۳) در ارتباط با تغییر معنی و کاربرد این مفهوم در نظریه چندمعنایی نظام‌مند، نقطه عطفی در بررسی زنجیره‌های تاریخی تغییرات معنایی محسوب می‌شود. براساس فرایند تقویت کاربردشناختی، معانی جدید واژه که تحت تأثیر بافت پدید می‌آیند، در حافظه معنایی ذخیره می‌شوند (اونز ۲۰۰۷: ۱۶۶). برای نمونه، اونز و تایلر (۲۰۰۳: ۶۱-۵۸) در مطالعه درباره حروف اضافه زبان انگلیسی معتقدند که تقویت کاربردشناختی به شکل‌گیری معانی جدیدی برای حروف اضافه می‌انجامد.

۴- چندمعنایی نظام‌مند، تغییر معنی و تحلیل شبکه چندمعنا

مقاله تراگوت با عنوان «تبيين‌هایی زبان‌شناختی برای بسط، تغییر، فراگیری و پیدایش الفاظ مکانی- زمانی» (۱۹۷۴)، به لحاظ بررسی رابطه چندمعنایی و تغییر معنی، تقدم دارد. پس از آن رساله دکتری سویتزر^۳ با عنوان «ساخت معنایی و تغییر معنایی: مطالعه وجه، ادراک، کنش‌های گفتاری و روابط منطقی» (۱۹۸۴)، چارچوب نظری مطالعه درباره چندمعنایی، بسط معنایی و تغییرات معنی را مشخص‌تر کرد؛ و پس از آن سویتزر (۱۹۹۰: ۲۳) در کتاب ریشه‌شناسی تا کاربردشناسی: جنبه‌های استعاره‌ای و فرهنگی ساخت معنایی، با الهام از بروگمن (۱۹۸۸) و لیکاف (۱۹۸۷) با این فرض بنیادی به مطالعه چندمعنایی پرداخت که معنی واژه، موجودیتی ساختمان و یکپارچه است و برای درک ساخت مفهومی واژه باید معانی مرتبط به هم در شبکه چندمعنایی واژه را مورد بررسی قرار داد.

آنتونانو (۱۹۹۹: ۳۳) دو نگرش شناختی را به چندمعنایی معرفی می‌کند که هرچند در هر دو نگرش، چندمعنایی نوعی مقوله‌بندی مفهومی است، ولی تمایز ظریفی دارند:

1. pragmatic strengthening
2. Traugott
3. Sweetser

در نگرش نخست، چندمعنایی با توجه به مفهوم مقولات شعاعی^۱ (لیکاف ۱۹۸۷: ۸۴) توصیف می‌گردد. بر این اساس برای مقوله متشکل از معانی یک واژه چندمعنی، ساختاری مدور تصور می‌گردد که مفهوم پیش‌نمونه در کانون آن قرار دارد و سایر معانی که هر یک به دلیلی با این مفهوم کانونی تفاوت دارند، در فواصلی از کانون، روی شعاع این دایره قرار می‌گیرند. شباهت خانوادگی موجب می‌شود این معانی در این ساختار مقوله‌ای قرار گیرند. این نگرش مدلی برای بررسی چندمعنایی ارائه می‌دهد که در آن یک یا بیش از یک معنی از جایگاه کانونی تری برخوردارند.

در نگرش دیگر، تیلر (۱۹۹۵: ۱۰۸) ساختار این مقوله را که بر شباهت خانوادگی استوار است (نک. بخش ۳) مبتنی بر زنجیره‌های معنی معرفی می‌کند. برای مثال، یک واژه می‌تواند معانی متفاوتی از معنی یک تا چهار داشته باشد، که معنی یک، مبنای شکل‌گیری معنی دو واقع می‌شود، معنی دو مبنای شکل‌گیری معنی سه و معنی سه مبنای شکل‌گیری معنی چهار، الی آخر. اصل شباهت خانوادگی در مورد چنین ساختار مقوله‌ای، این‌گونه عمل می‌کند که شباهت میان بعضی از اعضای خانواده با برخی دیگر بیشتر است؛ همان‌طور که شباهت معنی سوم با معنی چهارم بیشتر از شباهت معنی اول با معنی سوم است. براساس آنچه گفته شد الگوی تیلر (۱۹۹۵) در چندمعنایی بر رویکرد ویتگنشتاین نسبت به ساختار درونی مقولات و همان شباهت خانوادگی استوار است. جالب این است که هر دوی این الگوها می‌توانند مبین وقوع چندمعنایی باشند. برای اینکه دریابیم دیدگاه لیکاف (۱۹۸۷) در ارتباط با ساختار مقولات شعاعی چقدر می‌تواند نشان‌دهنده چندمعنایی باشد، جا دارد به نمونه‌های ۱۶ تا ۲۲ توجه کنیم:

۱۶- چشمان زیبایی دارد.

۱۷- چشمت به در باشد.

۱۸- مهیندخت چشم من است.

۱۹- وارد کلاس که شدم، بیست تا چشم به من نگاه می‌کرد.

۲۰- هیچ اشتباهی از چشمش پنهان نمی‌ماند.

نمونه‌های ۱۶ تا ۲۱ شواهدی از چندمعنایی واژه «چشم» در زبان فارسی ارائه می‌دهد. براساس دیدگاه لیکاف (۱۹۸۷) درباره ساختار شعاعی مقولات، در تبیین

چندمعنایی واژه چشم در نمونه‌های ۱۶ تا ۲۱، باید به دنبال یک یا چند معنی پیش‌نمونه باشیم که دیگر معانی براساس آنها شکل گرفته‌اند یا اینکه تا اندازه‌ای به آن معانی پیش‌نمونه شباهت دارند. باید توجه داشت که یافتن معنی پیش‌نمونه در شبکه چندمعنایی واژه‌ها لازم است به روش پیکره‌ای صورت گیرد، ولی در اینجا تنها به هدف روشن نمودن موضوع به ذکر این نکته کفایت می‌کنیم که کاربرد «چشم» در معنی توجه و آگاهی و مجازاً در کاربرد تشخیص^۱ می‌تواند معنی پیش‌نمونه در نظر گرفته شود. در تأیید این موضوع جا دارد گفته شود که سوییتزر (۱۹۹۰: ۳۳) در بسط استعاری واژگان حوزه بینایی در زبان‌های هندواروپایی به بسط استعاری فعل حسی «دیدن» در معنی دانش و آگاهی اشاره کرده‌است.

در نمونه ۱۷ کاربرد واژه «چشم» در معنی مراقبت، در نمونه ۱۸ در معنی اعتماد، در نمونه ۱۹ مجازاً در معنی شخص و در نمونه ۲۰ در معنی توجه، دریافت می‌گردد. کاربرد واژه‌های چندمعنا در ساخت اصطلاحات نیز موضوعی جالب توجه است. به نمونه‌هایی از چندمعنایی واژه چشم در ساخت‌های اصطلاحی زیر توجه کنید:

۲۱- آدم چشم و دل سیری است.

۲۲- به‌به! چشم به جملتان روشن.

۲۳- آدم چشم و گوش بسته‌ای است.

۲۴- تابستان پارسال، چشم از جهان فروبست.

چنان‌که از نمونه‌های ۲۱ تا ۲۴ برمی‌آید، اندام‌واژه‌های چندمعنی مانند «چشم» می‌توانند در ساخت اصطلاحات نیز وارد شوند؛ البته این مختصر مجال پرداختن به چندمعنایی در اصطلاحات و کنایات را فراهم نمی‌آورد و این مقوله مهم به پژوهشی دیگر نیازمند است.

حال ببینیم الگوی تیلر (۱۹۹۵) درباره زنجیره‌های معنی در مقولات چندمعنایی تا چه حد می‌تواند تبیینگر باشد. به نمونه‌های ۲۵ تا ۳۲ توجه کنیم:

۲۵- غذایت را بخور.

۲۶- چایش را جرعه‌جرعه با کیک خورد (میرصادقی، ۱۳۸۶: ۱۰۱).

۲۷- صورتش را از شرم در دست‌هایش پنهان کرد و گریه‌اش را خورد.

۲۸- دایه‌اش اشرفی را خورد و یک آب هم روش (محمدعلی، ۱۳۸۳: ۲۶۶).

۲۹- این کلید به آن قفل نمی‌خوره.

۳۰- حق با مادرش بود که می‌گفت احمد به تو نمی‌خوره (مدرس صادقی، ۱۳۸۱: ۱۵).

۳۱- آب باران در فلزی رو خورده.

۳۲- قالی رنگ رو خورد.

بسط استعاری فعل حسی «خوردن» در نمونه‌های ۲۵ تا ۲۸ از فروردن مواد غذایی از راه دهان و گلو به حوزه انتزاعی در قالب فرودادن و مصرف کردن صورت گرفته؛ و معنی «خوردن» در نمونه‌های ۲۹ و ۳۰ در مفهوم «متناسب بودن» به کار رفته‌است. همچنین در نمونه ۳۱ در مفهوم «فرسوده کردن» و در نمونه ۳۲ در مفهوم «پذیرفتن» بسط معنایی صورت گرفته‌است.

هدف از طرح نمونه‌های فوق این بود که نشان دهیم در یک مقوله متشکل از مفاهیمی که به سبب چندمعنایی یک واژه، کنار هم مورد بررسی قرار می‌گیرند، چگونه برخی مفاهیم نسبت به برخی دیگر از شباهت بیشتری برخوردارند.

گوفه^۱ (۱۹۶۶: ۱۱۱-۷۷) و ویلیامز^۲ (۱۹۹۱: ۳۴۰-۳۲۱) به بسط استعاری فعل «خوردن»^۳ در زبان هوسایی^۴ می‌پردازند. در این زبان، معنای پیش‌نمونه استعاری فعل «خوردن»، چیره شدن،^۴ کنترل کردن^۵ و تسلط داشتن^۶ است (جگر و بویا،^۷ ۲۰۰۹: ۲۵۱-۲۲۹). انگیزش شناختی^۸ چنین بسط‌های استعاری‌ای در مورد فعل «خوردن»، فرایند نابودی^۹ و ناپدیدشدگی^{۱۰} موجودیت مصرف‌شده در دو عمل جویدن^{۱۱} و فروردن^{۱۲} غذا در امر تغذیه، به عنوان یکی از فعالیت‌های زیستی متداول انسان در نظر گرفته شده‌است

1. Gouffé
2. Williams
3. to eat
4. overcome
5. control
6. dominate
7. Jagger & Buba
8. cognitive motivation
9. destruction
10. disappearance
11. chewing
12. ingestion

(نیومن، ۲۰۰۹: ۱۶-۱۵). مثال ۳۱ را می‌توان نمونه‌ای از بسط معنایی براساس ویژگی تخریب فیزیکی^۲ در زبان فارسی به حساب آورد. انگیزش برخی از بسط‌های استعاری فعل «خوردن» به ویژگی فرد مصرف‌کننده^۳ وابسته است؛ از جمله ویژگی درونی‌سازی^۴ که به معنای گنجاندن^۵ چیزی در فضای شخصی و خصوصی فرد است (همان: ۸). نمونه‌ای از این‌گونه بسط معنایی در زبان فارسی را می‌توان در مثال‌های ۲۷ و ۲۸ مشاهده کرد. ویژگی دیگر زجر روانی^۶ است (همان: ۱۷)؛ مانند این جمله از بوف کور، «در زندگی زخم‌هایی است که مثل خوره در انزوا روح را آهسته می‌خورد و می‌تراشد» (هدایت، ۱۳۵۱: ۳). به‌کارگیری برخی اقلام واژگانی و توصیفگرها و اجزای قیدی و جز آن، می‌تواند استمرار و شدت این زجر روانی را نشان دهند (همان: ۱۸) مانند به‌کاربردن قید «آهسته» یا «درانزوا» در همین جمله. آنچه تا اینجا گفته شد، زمینه بحث را فراهم می‌آورد تا به چندمعنایی نظام‌مند در گستره برخی اقلام واژگانی خاص یعنی فعل‌های حسی بپردازیم.

۵- چندمعنایی فعل‌های حسی

۵-۱- پیشینه مطالعات

کوپر^۷ (a, b, ۱۹۷۴)، لِر^۸ (۱۹۹۰) و سوییتزر (۱۹۹۰) را می‌توان از نخستین افرادی دانست که به تفصیل به بررسی چندمعنایی افعال حسی پرداخته‌اند. سوییتزر (۱۹۹۰: ۳۲-۲۸) با بررسی در زمانی معنی‌های اولیه و ثانویه فعل‌های حسی، پیوندی معنایی^۹ - که او آن را استعاره ذهن در بدن^{۱۰} می‌نامد- مطرح کرد که میان گرایش در مفهوم‌سازی در بین زبان‌های هندواروپایی است که براساس آن، مفاهیم انتزاعی همچون عواطف در قالب

-
1. Newman
 2. Physical destruction
 3. consumer
 4. internalization
 5. incorporating
 6. psychological torment
 7. Cooper
 8. Lehrer
 9. semantic link-up
 10. MIND AS BODY metaphor

مفاهیمی که براساس تجربیات جسمی و اجتماعی شکل گرفته‌اند، دریافت می‌گردند. پیشینه پژوهش‌های ریشه‌شناختی در این زمینه را می‌توان در برشتل^۱ (۱۸۷۹)، کوراث^۲ (۱۹۲۱) و باک، (۱۹۴۹) پی‌گیری کرد. معرفی استعاره‌های ذهن در بدن را از سوی سوییتزر (۱۹۹۰: ۵)، می‌توان معادل استعاره‌های مفهومی در دیدگاه لیکاف و جانسون^۳ (۱۹۹۹: ۳۷-۳۸) دانست. کوراث (۱۹۲۱: ۱۰) از اصطلاح «زبان‌انگیخته»^۴ در همان مفهومی استفاده می‌کند که در زبان‌شناسی شناختی با عنوان جسم‌مداری^۵ از آن یاد شده‌است (جانسون ۱۹۸۷، لیکاف ۱۹۸۷، لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰ و ۱۹۹۹). فرضیه جسم‌مداری^۶ مبین این است که نظام مفهومی و زبانی بشر مبتنی بر جسم‌مداری فیزیکی، اجتماعی و شناختی اوست (روهرر، ۲۰۰۷: ۲۷). جانسون (۱۹۸۷: xiv) به این نکته اشاره کرد که بسیاری از جنبه‌های کاربرد زبان بازتاب تجربه بدنی ما به‌ویژه تعاملات ادراکی، حرکت و برخورد بدن ما با اشیا است. البته جانسون مبنای جسم‌مدارانه مفهوم‌سازی را با استناد به نوعی از مقوله‌های مفهومی توضیح می‌دهد که طرح‌واره‌های تصویری^۷ نامیده می‌شوند. در این مرحله صرفاً به این توضیح اکتفا می‌کنیم که بنابر تعریفی که جانسون از طرح‌واره‌های تصویری ارائه می‌دهد، این ساخت‌های مفهومی، الگوهایی تکرارشونده و پویا از تعاملات ادراکی و حرکتی‌اند که به تجربه، انسجام و ساخت می‌بخشند (همان).

بنابراین تجربه و ادراک جهان خارج، و به‌ویژه نقشی که بدن انسان در این تجربه دارد، جایگاهی اساسی در بسط‌های معنایی فعل‌های حسی ایفا می‌کند. درحقیقت، حواس پنج‌گانه مجراهایی هستند که از طریق آنها اطلاعات را از جهان خارج دریافت می‌کنیم (سیکولر و بلیک، ۱۹۹۴: ۳۸-۴۴)؛ ادراک، مجموعه فرایندهایی است که از طریق آنها اطلاعات حسی دریافت‌شده از محرک‌های محیطی، بازنشاسی و ساماندهی می‌شود

1. Brechtel
2. Kurath
3. Johnson
4. motivated language
5. embodiment
6. embodiment hypothesis
7. Rohrer
8. image schemas
9. Sekuler & Blake

و معنا پیدا می‌کند (استرنبرگ، ۱۳۸۷: ۱۶۶). گلدشتاین^۱ (۲۰۱۰: ۶) ادراک را فرایندی پویا و در تغییر مدام می‌داند. حوزه‌های واژگانی مربوط به افعال حسی دیدن، شنیدن، لمس کردن، بوییدن و چشیدن نزدیک‌ترین حوزه‌های واژگانی بازتابنده ادراک در زبان محسوب می‌شوند. اما اینکه بسط‌های معنایی افعال حسی، چه مقدار از اطلاعات حوزه مبدأ را در حوزه مقصد نگاشت می‌کنند - به عبارت دیگر، تعیین آنچه که لیکاف و جانسون (۱۹۸۰: ۵۲) «بخش به کار گرفته شده استعاره»^۲ می‌نامند - تحت تأثیر فرهنگ صورت می‌پذیرد. انگیزش مفهومی، نتیجه تجارب همگانی حسی - حرکتی و فیزیکی ماست که از غربال جهان‌بینی‌ها و دانش، و باورهای خاص فراگرفته‌شده‌ای که مختص یک یا چندین فرهنگ‌اند، عبور می‌کند؛ چیزی که آنتونانو (۲۰۱۳) از آن با نام «غربال فرهنگی»^۳ یاد می‌کند.

از آثار مهم دیگری که به بسط معنایی افعال حسی پرداخته‌اند می‌توان به ویبرگ^۴ (۱۹۸۴: ۱۶۲-۱۲۳) و اونز و ویلکینز^۵ (۲۰۰۰) در کنار آثاری که پیش از این مورد اشاره قرار قرار گرفت، پرداخت. ویبرگ (۱۹۸۴) به بررسی این مسأله در پنجاه‌وسه زبان پرداخته و یک دسته‌بندی از افعال حسی ارائه داده‌است که به دلیل طولانی شدن بحث در اینجا به آن نمی‌پردازیم.

افرادی چون آکرمان^۶ (۱۹۹۰)، کلاس^۷ (۱۹۹۷: ۴۱۲-۱۰۴)، فلد^۸ (۱۹۹۰)، اونز و ویلکینز ویلکینز (۲۰۰۰: ۵۹۲-۵۴۶) و هاوس^۹ (۱۹۹۱، ۲۰۰۴) معتقدند که تجربه‌های حسی در فرهنگ‌ها و محیط‌های مختلف می‌تواند متفاوت باشد. اونز و ویلکینز (۲۰۰۰) در دسته‌بندی دیگری که براساس زبان‌های استرالیایی انجام دادند، الگوی ویبرگ (۱۹۸۴) را با این تغییر که حوزه بینایی به حوزه بویایی و چشایی بسط پیدا نمی‌کند، دنبال کردند.

-
1. Goldstein
 2. used part of metaphor
 3. culture sieve
 4. Viberg
 5. Evans & Wilkins
 6. Ackerman
 7. Classen
 8. Feld
 9. Howes

آن دو، فرضیه سویتزر (۱۹۹۰) را با داده‌های زبان‌های استرالیایی محک زدند و به این نتیجه رسیدند که در این زبان‌ها حس شنوایی است که به سایر حواس بسط می‌یابد و اساساً حس شنوایی در این زبان‌ها به حوزه‌های شناختی دیگر مرتبط است و حس بینایی گستره بسط استعاری محدودتری دارد. در این راستا، در پژوهش حاضر، تفکیک‌های معنایی^۱ فعل «شنیدن» در مقوله افعال حسی مورد تحلیل قرار می‌گیرد. همچنین اقلام واژگانی‌ای نظیر ترکیب‌ها و اصلاحاتی که نشان‌دهنده بسط معنایی این فعل است، در فرهنگ سخن و لغتنامه دهخدا مورد بررسی قرار گرفته‌است. اگر بخواهیم نتیجه پژوهش اوزن و ویلکینز (۲۰۰۰) را با دستاوردهای موجود در زبان فارسی مقایسه کنیم، جا دارد به این نکته اشاره کنیم که مادرشاهیان (۱۳۸۸: ۱۹۸) بالاترین میزان بسط استعاری در افعال پیش‌نمونه حسی در زبان فارسی را مربوط به فعل «دیدن» و کم‌ترین این میزان را مربوط به فعل «بوییدن» می‌داند. در این مقاله ما به تحلیل بسط استعاری فعل «شنیدن» خواهیم پرداخت.

۵-۲- بسط استعاری «شنیدن» در زبان فارسی^(۵)

در زیر معانی فعل «شنیدن» در زبان فارسی، در طبقه افعال حسی، با استناد به فرهنگ بزرگ سخن (انوری، ۱۳۸۱) و لغتنامه دهخدا (۱۳۲۵) معرفی شده‌است. به تبع سویتزر (۱۹۹۰: ۲۸) پرسش قابل طرح در این باره این است که چرا در خانواده زبانی هندواروپایی افعال متضمن معنی شنیدن این‌گونه بسط معنایی یافته‌اند، زیرا معانی‌ای که در زیر آمده‌است برای اغلب فعل‌هایی به کار می‌روند که در زبان‌های خانواده هندواروپایی در معنی شنیدن (نک. رساله دکتری آنتونانو، ۱۹۹۹)، صادق‌اند:

الف) درک کردن صدا به وسیله حس شنوایی:

۳۳- من پیش از همه جیغش را شنیدم.

طبیعتاً یافتن نمونه‌هایی از کاربرد «شنیدن» در معنی الف، در ادبیات فارسی کار دشواری نیست؛ به نمونه ۳۴ (ترقی، ۱۳۸۱: ۶۸) توجه کنید:

۳۴- گیتی‌خانم همسایه سمت راست است. دیوارهای نازک پوست‌پیزی. صدای حرف، صدای پاه ریزش آب، مستراح، سرفه و عطسه و خنده این همسایه را می‌شود به راحتی شنید.

ب) فهمیدن محتوای آنچه شنیده می‌شود:

۳۵- پیام جنبش ضد تبعیض نژادی سیاه‌پوستان در همه جای دنیا شنیده شد.

به‌عنوان شاهی از کاربرد «شنیدن» در معنی ب، در ادبیات فارسی به مثال ۳۶ توجه کنید:

۳۶- خانم، زیرا برو برداشته بود و دستی به صورتش برده بود، گفتم درست شنیدم که استاد را ول کردی و می‌خواهی بروی خارج؟ (میرصادقی، ۱۳۸۶: ۲۱۶).

پ) دریافتن بوی چیزی، بوییدن:

۳۷- بویی را در هوا می‌شنیدم که بینی‌ام را آزار می‌داد.

به‌عنوان شاهی از کاربرد «شنیدن» در معنی پ در ادبیات فارسی، به مثال ۳۸ توجه کنید:

۳۸- نمی‌دانم زن کی رفته‌است اما بوی خوش عطرش را هنوز می‌شنوم (مستور، ۱۳۸۸: ۸).

ت) توجه کردن

۳۹- مدتی است هر چیز به جز حرف‌های من را می‌شنود.

به‌عنوان شاهی از کاربرد «شنیدن» در معنی ت در ادبیات فارسی، به مثال ۴۰ توجه کنید:

۴۰- اما همین که دریافت این سوی دنیا گوشه نیست به شگفتن و با این چموش‌بازی‌ها مقرری تحصیلش نیز به‌خطر می‌افتد، از اسب سرکش پلٹیک پایین جست و عقده‌هایش را فروخورد! (گیوا، ۱۳۹۰: ۲۶).

ث) قبول کردن و پذیرفتن و اطاعت کردن:

۴۱- او از معلمش حرف‌شنوی دارد.

به‌عنوان شاهی از کاربرد «شنیدن» در معنی ث در ادبیات فارسی، به مثال ۴۲ توجه کنید:

۴۲- کاش خواهرش بود، به چشم خودش می‌دید و هی نمی‌گفت یا اینها را برایم ننویس، غصه‌ام را زیاد کنی یا یک خرده حرف بشنو (الیاتی، ۱۳۸۷: ۳۶).

در این مرحله جا دارد به سراغ داده‌های تاریخی و ریشه‌شناختی مرتبط برویم تا دریابیم در دوره‌های قدیم زبان فارسی و نیز در زبان‌های هم‌خانواده، صورت‌های مرتبط با شنیدن چه معانی‌ای داشته‌اند.

به نقل از منصوری (۱۳۸۷: ۱۹۸-۱۹۷) ریشه xšnav- «شنیدن» در ایرانی باستان به معانی قبول کردن، پذیرفتن و درک کردن بوده است. a- xšnav- در فارسی باستان به معانی پذیرفتن، درک کردن و شنیدن بوده است و ریشه xšna- در پارسی به معانی شناختن، دانستن و پی بردن. چئونگ^۱ (۲۰۰۷: ۴۸۱) ریشه šnw- را در پهلوی کتابی، دارای دو معنی شنیدن و درک کردن دانسته است. سوییتزر (۱۹۹۰: ۳۵-۳۴) درباره ریشه‌شناسی و معانی مشتقات ریشه هندواروپایی «hear» اطلاعات درخور توجهی می‌دهد و از جمله در توصیف معانی مشتقات این ریشه در برخی زبان‌های هم‌خانواده، به مواردی چون فهمیدن، توجه کردن و اطاعت کردن اشاره می‌کند.

دو حس بینایی و شنوایی در پژوهش‌هایی مانند سیکولر و بلیک (۱۹۹۴) و ویبرگ (۱۹۸۴) به عنوان حواس دور^۲ معرفی شده‌اند، زیرا درک از طریق این دو حس، مستلزم تماس چشم با آنچه دیده می‌شود و تماس گوش با منبع تولید صدا نیست. به اعتقاد سوییتزر (۱۹۹۰: ۴۳) همین خصوصیت است که این دو حس را با تعقل^۳ و توان درک واقعیت خارجی^۴ پیوند می‌دهد؛ در صورتی که، در مورد حواس بساواایی و چشایی که به عنوان حواس نزدیک یا تماسی^۵ شناخته می‌شوند، تماس پوست با آنچه لمس می‌گردد و تماس دهان و زبان با آنچه چشیده می‌شود، شرط اصلی درک است و موجب می‌شود دو حس بساواایی و چشایی با عواطف و احساسات و ذهن‌گرایی^۶ و برداشت‌های فردی پیوند داشته باشند. تحلیلی که ارائه شد نمایانگر موضع جسم‌مدارانه سوییتزر به تبع جانسون (۱۹۸۷) در مفهوم‌سازی، چندمعنایی، و بسط استعاری افعال حسی است.

از میان حواس پنج‌گانه، شنوایی، حس مرتبط با ارتباط زبانی در تمام ابعاد آن است. همواره دو عامل شنونده و گوینده در عملکرد این حس فعال است. عامل گوینده می‌تواند شخص یا چیزی مانند رادیو یا تلویزیون، معین یا نامعین باشد، ولی نکته این است که همواره گوینده و شنونده‌ای وجود دارد (آنتونانو، ۱۹۹۹: ۶۴). آنتونانو (همان) در حوزه حس

1. Cheung
2. distant senses
3. intellect
4. objectivity
5. contact senses
6. subjectivity

شنوایی، فعل‌های «hear»، و «listen» در انگلیسی، «entzun» و «aditu» در باسک^(۶) و «oir» و «escuchar» در اسپانیایی را مورد بررسی قرار داده‌است. باید افزود که فعل «listen» معادل «گوش دادن» در فارسی هنگامی به کار می‌رود که گوینده از شنونده درخواست توجه می‌کند؛ مثال ۴۳ این نکته را روشن می‌سازد:

۴۳- آیا به حرف‌هایم با دقت گوش داده‌ای؟

به اعتقاد آنتونانو معنی درخواست توجه که به‌طور ضمنی در معنی فعل «گوش دادن» و نیز در برخی کاربردهای فعل «شنیدن» مانند مثال ۴۴ نهفته‌است، مبنای بسط استعاری معنی این فعل در قالب اطاعت کردن قرار می‌گیرد. برای روشن شدن موضوع به مثال ۴۵ توجه کنید:

۴۴- حرف‌هایشان را بشنو ولی کار خودت را بکن.

۴۵- او فقط حرف پدرش را می‌شنود.

تغییر معنی و بسط استعاری «شنیدن» به توجه کردن و پس از آن اطاعت کردن، تحت تأثیر این امر اتفاق افتاده‌است که فعل «شنیدن» در رابطه‌ی گوینده و شنونده اتفاق می‌افتد. آنتونانو (۱۹۹۹: ۶۶) به یک مورد دیگر از بسط استعاری فعل شنیدن به‌مثابه مطلع شدن اشاره می‌کند. این مورد از بسط استعاری، پیوند نزدیکی با مفهوم «گواه‌مندی»^(۷) دارد. در پژوهش‌های رده‌شناختی مانند آبخنوالد^(۸) (۲۰۰۳: ۳-۱۷)، آبخنوالد و دیکسون^(۹) (۲۰۰۳: ۱-۳۲) و چیف و نیکولز^(۱۰) (۱۹۸۶: ۲۷۱)، «گواه‌مندی»، حوزه‌ی معنایی‌ای را شامل می‌شود که گوینده در آن حوزه شاهد یا گواهی برای آنچه گفته‌شده می‌آورد. گواه‌مندی رابطه‌ای است میان گوینده و شنونده که براساس آن به شنونده مستقیماً گفته می‌شود که گواه یا شاهد گفته‌چیز است (گیسبورن^(۱۱)، ۲۰۱۰: ۱۵). فعل‌های حسی در سطح همه‌ی زبان‌ها نمونه‌های مهمی برای تحقیق درباره‌ی گواه‌مندی محسوب می‌شوند. آنتونانو (۱۹۹۹: ۶۶) معتقد است فعل‌های حوزه‌ی حسی شنوایی به دو روش، گواه‌مندی را میسر می‌کنند: بی‌واسطه^(۱۲)، مانند زمانی که گوینده خود شاهد وقوع رویداد بوده، و

1. Aikhenvald
2. Dixon
3. Chafe & Nichols
4. Gisborne
5. attached

باواسطه،^۱ هنگامی که گوینده خود شاهد وقوع رویداد نبوده، ولی از وقوع آن مطلع شده است. مثال‌های ۴۶ و ۴۷ این مطلب را می‌نمایاند:

۴۶- صدای انفجار را شنیدم.

۴۷- شنیدم چند روز پیش انفجاری در کارخانه روی داده است.

کاربرد «شنیدن» با توجه به موضوع گواه‌مندی که پیش از این توضیح داده شد، در ادبیات فارسی مثال‌های بسیار دارد که از آن جمله می‌توان به نمونه ۴۸ توجه کرد:

۴۸- آقای نوری، شما از خرمن‌سوزی در روستای جوکاران چیزی شنیده‌اید [۱] بله، پارسال

شنیدم [۲]، وقتی قنات نو بودم. از کی شنیدید؟ [۳]؛ از مردم... (سلیمانی، ۱۳۸۴: ۱۰۵)

مثال ۴۸ از آن رو حائز اهمیت است که سه کاربرد مختلف از «شنیدن» را در کنار هم می‌نمایاند. «شنیده‌اید» اول در معنی فهمیدن محتوای خبر به کار رفته است؛ هنگامی که «شنیدم» دوم و «شنیدید» سوم را به لحاظ سطح گواه‌مندی با هم مقایسه می‌کنیم، درمی‌یابیم که هر دو از نوع گواه‌مندی باواسطه‌اند، ولی کاربرد سوم با وضوح بیشتری بیان شده است.

جا دارد بحث را با نقل قولی از گیسبورن (۲۰۱۰: ۳) در خصوص گواه‌مندی ادامه دهیم: فعل‌های حسی غالباً از معانی‌ای برخوردارند که فراتر از تجربه‌های فیزیکی و جسمی قرار دارند. برای مثال، به نمونه ۴۹ از زبان انگلیسی و نمونه ۵۰ از زبان فارسی توجه کنید:

۵۰- شنیدم که ناراحت هستی
49- I heard that you are upset.

از این دو نمونه چنین برمی‌آید که «hear» و «شنیدن» به ترتیب در دو زبان انگلیسی و فارسی در معنی مطلع‌شدن می‌تواند به کار رود. یکی از بسط‌های استعاری فعل شنیدن، فهمیدن است. به جمله ۵۱ توجه کنید:

۵۱- اگر درست شنیده باشم شما معتقد هستید که دیگر کاری از دست ما بر نمی‌آید.

سؤال قابل طرح درباره معنی فعل «شنیدن» در نمونه ۵۱ این است که به لحاظ شناختی، این بسط معنایی چگونه تبیین می‌گردد. سوییتزر (۱۹۹۰: ۴۱) معتقد است دو حس بینایی و شنوایی به لحاظ شناختی و نیز انگیزش فعالیت ذهنی شباهت‌های بسیاری دارند. سؤال مهمی که آنتونانو (۱۹۹۹: ۱۱۲) در اینجا مطرح می‌کند این است که

1. indirect reported

تفاوت بین فهم دیداری و فهم شنیداری چیست. به نظر سوییتزر (۱۹۹۰: ۴۳) تفاوت در این نکته نهفته است که شنیدن صرفاً با جنبه‌های ارتباطی فهم سروکار دارد و نه با مفهوم عام تعقل؛ هرچند در مورد شنوایی، کنترل ارادی مسدود کردن اطلاعات آن‌گونه که در مورد بینایی وجود دارد، موجود نیست و نمی‌توانیم گوش‌هایمان را در مقابل محرک‌های صوتی ببندیم. نقش شنوایی در ارتباط زبانی و ابزار تأثیرگذاری استدلالی و عاطفی شناخته شده است. ادراک از طریق حس شنوایی، در مرحله اول مستلزم آن است که شنونده در معرض گوینده قرار گیرد و سپس بر مبنای تمایلی درونی که فطرتاً در نوع انسان وجود دارد، سخن گوینده را بشنود؛ در این مرحله، توانمندی ذاتی انسان به درونی کردن و دریافت مقصود گوینده عمل می‌کند. این تمایل به دریافت درونی و فهم که در عملکرد حس شنوایی مستتر است، مبنای بسط استعاری «شنیدن» به اطاعت کردن و پذیرفتن واقع می‌شود. سوییتزر (۱۹۹۰: ۴۱) معتقد است پذیرندگی ذاتی^۱ شنونده نسبت به منظور گوینده می‌تواند به پذیرش و موافقت با نظر گوینده منتهی شود؛ همین موضوع می‌تواند مبنای بسط استعاری «شنیدن» به موافقت کردن واقع شود. مثال ۵۲ کاربرد فعل «hear» را در زبان انگلیسی در معنی موافقت کردن می‌نماید:

52- Hear him, hear him. {In the British parliament}

کاربرد مشابهی با آنچه در مثال ۵۲ آمده، از سوی آنتونانو (۱۹۹۹: ۶۷) در قالب مثال

۵۳ در زبان باسک معرفی شده است.

53- Jende hauk badute oraino, ... , aditu edo patu bat
People these. ERG already. AUX now hear or pact one

‘These people already have an agreement’

آخرین مورد از بسط استعاری «شنیدن» که در اینجا به آن اشاره می‌کنیم، دریافتن بوی چیزی (بوییدن) است. آنتونانو (۱۹۹۹: ۶۷) به همین کاربرد در زبان باسک اشاره می‌کند و مثال ۵۴ چنین کاربردی را برای فعل «شنیدن» در زبان فارسی نشان می‌دهد:

۵۴ - بوی قهوه می‌شنوم.

اکنون به جمله‌های ۵۵ تا ۵۷ توجه کنید:

۵۵- یک بویی به مشام می‌رسد.

۵۶- یک بویی می‌شنوم، خبری هست؟

۵۷- یک چیزهایی شنیدم، خبری هست؟

هدف از طرح سه نمونه فوق این بود که نشان دهیم واژه‌های مربوط به حوزه حسی بویایی و حوزه حسی شنوایی، در معنی مطلع شدن و ظن و گمان بردن، می‌توانند به‌جای هم به کار روند. برای روشن‌شدن موضوع به نمونه ۵۸ از ادبیات فارسی توجه کنید:

۵۸- لرزه‌های این زندگی را احساس می‌کنم. بوی جدایی را می‌شنوم (وفی، ۱۳۸۱: ۱۰۱).

برای نمونه دیگر می‌توان به شاهد ۵۹ از اشعار اخوان ثالث اشاره کرد که حس‌آمیزی از ویژگی‌های سبکی بیان شاعرانه او محسوب می‌شود (داورپناه، ۱۳۹۲: ۶۲۷-۶۰۱):

۵۹- مبوبیش / که او بوی چنین قصه شنیدن نتواند.

در نمونه ۶۰ از اشعار اخوان ثالث، حس‌آمیزی حوزه‌های بینایی- شنوایی دریافت می‌گردد:

۶۰- قصه شنیدم به چشم و دیدم با گوش / آری هنگامه را چو آید هنگام / گوشان

چشمی کند و چشمان گوشی (اخوان ثالث، ۱۳۷۲: ۹۸).

بسط استعاری «شنیدن» در قالب بوییدن در زبان‌های فارسی و باسک، نکته جالبی را به بحث کلی درباره مفهوم‌سازی استعاری می‌افزاید؛ از این قرار که مبتنی بر نظریه لیکاف (۱۹۸۷) و لیکاف و جانسون (۱۹۹۹) معنی استعاری براساس نگاشت از حوزه مبدأ ملموس به حوزه مقصد انتزاعی و ناملموس شکل می‌گیرد، در صورتی که در این کاربرد (مثال ۵۴) مفهوم‌سازی استعاری از حوزه مبدأ ملموس به حوزه مقصد ملموس شکل گرفته است. به نظر می‌رسد در تمام نمونه‌های حس‌آمیزی زبانی، بسط استعاری از همین نوع صورت بگیرد. بر این اساس استعاره‌های حس‌آمیخته^۱ را می‌توان چالشی برای نظریه استعاره‌های مفهومی دانست.

اکنون که به مفهوم حس‌آمیزی اشاره کردیم، جا دارد مقایسه‌ای میان شنیدن از حوزه حسی شنوایی و فعل‌های دیگری از سایر حوزه‌های حسی انجام دهیم. به دو جمله ۶۱ و ۶۲ توجه کنید:

۶۱- چه فحش‌هایی خوردم و دم نزدم.

۶۲- چه فحش‌هایی شنیدم و دم نزدم.

همان‌گونه که از این دو نمونه برمی‌آید، شنیدن از حوزه حسی شنوایی می‌تواند با خوردن از حوزه حسی چشایی در برخی بافت‌ها هم‌معنی شود. به جمله ۶۳ توجه کنید:

۶۳- محتوای کلام او ملموس نبود.

در این جمله واژه ملموس به واژگان حوزه بساواایی تعلق دارد، ولی در معنی واژه‌های مربوط به حوزه شنوایی بسط معنایی یافته‌است.

توجه به جمله‌های ۵۴ تا ۶۲ این نکته را نشان داد که واژه‌های مربوط به حوزه‌های شنوایی می‌تواند در هم‌معنایی با برخی واژه‌های مربوط به سایر حوزه‌های حسی به کار رود. آنچه گفته شد پیوند نزدیکی با مفهومی دارد که در علم شناخت با عنوان حس‌آمیزی^۱ شناخته می‌شود. حس‌آمیزی یک پدیده عصب‌شناختی است که بازنمود زبانی هم دارد؛ وقتی از واژگان مربوط به یکی از حواس به جای واژگان مربوط به حس دیگر استفاده می‌شود، حس‌آمیزی زبانی روی می‌دهد. یکی از تعاریف ارائه‌شده برای حس‌آمیزی تعریف روان‌شناسی به نام آلبرت وِلک^۲ (۱۹۲۹: ۱۹) است: «در فرایند حس‌آمیزی هر فرایند روان‌شناختی را به گونه‌ای درک می‌کنیم که حس‌ها در هم ادغام شده و به‌طور موازی فعال می‌شوند و این شامل هر ترکیبی از حس‌ها در هر تعریف قابل تصور از آن می‌باشد».

توجه به این نکته مهم است که واژه‌های مربوط به حس شنوایی چگونه از رهگذر حس‌آمیزی زبانی در کنار واژه‌های مربوط به حواس دیگر به کار می‌روند. وجود عبارت‌هایی مانند صدای خشن، لطیف، نازک و گوش‌خراش، نمونه‌هایی از حس‌آمیزی شنوایی- بساواایی به‌شمار می‌آیند؛ عبارت‌هایی مانند آبی جیغ و صدای شفاف، نمونه‌هایی از حس‌آمیزی بینایی- شنوایی محسوب می‌شود؛ شاید بتوان نمونه‌هایی مانند: کلام تلخ و حرف تند را در زمره حس‌آمیزی شنوایی- چشایی قرار داد؛ و عبارت‌هایی مانند شنیدن بو یا رایحه نیز حس‌آمیزی شنوایی- بویایی را می‌نمایاند.

1. synaesthesia

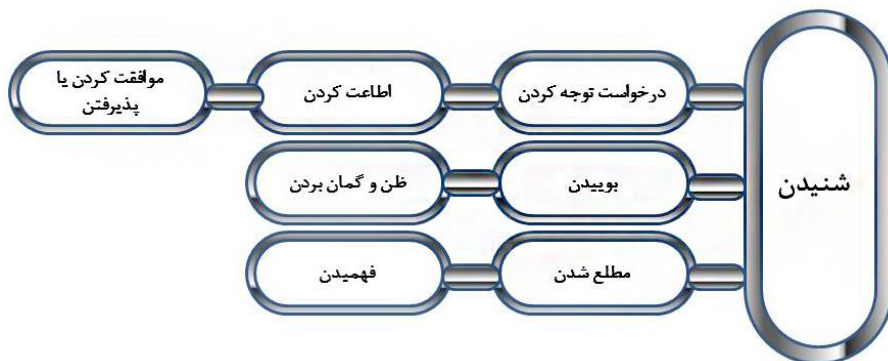
2. Welleck

۶- نتیجه‌گیری

بر مبنای اطلاعات ارائه‌شده در فرهنگ بزرگ سخن و لغتنامه دهخدا، پنج معنی برای فعل «شنیدن» قابل دست‌یابی بود؛ که البته این معانی در خلال تحلیل‌ها که مبنایی مقایسه‌ای و بینابانی نیز داشتند، تا هفت معنی گسترش یافت: درخواست توجه کردن، اطاعت کردن، موافقت کردن یا پذیرفتن، بوییدن، ظن و گمان‌بردن، مطلع شدن و فهمیدن. با این حال، حتی اگر به تعداد معانی مدخل «شنیدن» در واژه‌نامه‌ها افزوده شود، چگونگی ارتباط این معانی روشن نیست. به همین دلیل به دنبال آن بودیم تا دریابیم از میان دو الگوی لیکاف (۱۹۸۷: ۸۴) و تیلر (۱۹۹۵: ۱۰۸)، کدام‌یک تبیین دقیق‌تری برای شکل‌گیری معانی مختلف «شنیدن» در زبان فارسی ارائه می‌دهد و بر این اساس شبکه معنایی بسط استعاری شنیدن در زبان فارسی چه شکلی خواهد داشت و این معانی چگونه با هم در ارتباط‌اند؟

تیلر ساختار مقوله معنایی را مبتنی بر شباهت خانوادگی و زنجیره‌های معنی می‌داند. در این چارچوب یک واژه می‌تواند معانی متفاوتی از معنی یک تا چهار داشته باشد، که معنی یک، مبنای شکل‌گیری معنی دو واقع می‌شود، معنی دو مبنای شکل‌گیری معنی سه و معنی سه مبنای شکل‌گیری معنی چهار، الی آخر. اصل شباهت خانوادگی در مورد چنین ساختاری، این‌گونه عمل می‌کند که شباهت میان بعضی از اعضای خانواده با برخی دیگر بیشتر است؛ همان‌طور که شباهت معنی سوم با معنی چهارم بیشتر از شباهت معنی اول با معنی سوم است. بر اساس تحلیل‌های ارائه‌شده در بخش ۵-۲ مقاله، معانی درخواست توجه کردن، اطاعت کردن و موافقت کردن یا پذیرفتن که تبیین شناختی واحدی دارند، حلقه‌های یک زنجیر را می‌سازند. در مرحله بعد، معانی بوییدن و ظن و گمان‌بردن که تبیین شناختی واحدی دارند، حلقه‌های یک زنجیر دیگر را می‌سازند، به عبارت ساده‌تر، در قالب الگوی تیلر نزدیکی معنایی بیشتری دارند. در خاتمه، مطلع شدن و فهمیدن که تبیین شناختی واحدی دارند، شباهت معنایی بیشتری نسبت به سایر معانی دارند و حلقه‌های یک زنجیر را می‌سازند.

نمودار ۱ شبکه معنایی فعل «شنیدن» را در زبان فارسی نشان می‌دهد. البته باید خاطر نشان کرد که الگوی تیلر به میزان قابل توجهی امکان تبیین چندمعنایی «شنیدن» را در زبان فارسی از حوزه افعال حسی فراهم آورد.



نمودار ۱ - شبکه معنایی فعل «شنیدن» براساس الگوی تیلر

توجه به این نکته ضروری است که درک انگیزش معنایی افعال حسی در قالب شبکه‌های معنایی این افعال، به درک جسم‌مداری معنی از یک سو و تأثیر فرهنگ بر فرایندهای مفهوم‌سازی زبانی از سوی دیگر وابسته است. تفاوت‌های فرهنگی خلی در این واقعیت به وجود نمی‌آورد که حواس پنج‌گانه مجراهایی برای دریافت اطلاعات از جهان خارج‌اند. هرچند نگاشت بین یک حس و یک حوزه مفهومی خاص می‌تواند از فرهنگی به فرهنگ دیگر دستخوش تغییر گردد، نکته این است که این نگاشت‌ها همواره مبتنی بر عملکرد حواس پنج‌گانه صورت می‌پذیرند؛ برای نمونه، در مثال ۶۴ مفهوم دردرس با حوزه حسی بینایی در زبان انگلیسی پیوند خورده است، ولی همین مفهوم در زبان فارسی در قالب مثال ۶۵ با حوزه حسی بویایی در پیوند است:

64- I saw that there was going to be trouble.

۶۵- بوی دردرس به مشام می‌رسید.

بنابراین به نظر می‌رسد تحلیل‌های چندمعنایی نظام‌مند از یک سو وابسته به درک مفهوم جسم‌مداری و انگیزش مفهومی، و از سوی دیگر وابسته به درک نقش فرهنگ است.

در این مقاله (برای مثال در بخش ۵-۲) تلاش شد تا چندمعنایی نظام‌مند فعل حسی «شنیدن» در زبان فارسی و برخی فرایندهای وابسته به آن همچون گواه‌مندی و حس‌آمیزی به کمک نمونه‌هایی از ادبیات فارسی معاصر توضیح داده شود؛ اتخاذ این روش زمینه آن را فراهم آورد تا امکان معرفی این الگوی زبان‌شناختی جدید (بررسی چندمعنایی به‌مثابه زنجیره‌هایی از شباهت‌ها، برگرفته از الگوی تیلر، ۱۹۹۵)، به مطالعات ادبی فراهم آید. در این نوشته، چندمعنایی فعل حسی «شنیدن» از میان تمام افعال حسی مورد توجه قرار گرفت، زیرا مبتنی بر باک (۱۹۷۱) در تمام زبان‌های هندواروپایی افعالی که در معنی «شنیدن» به کار می‌روند، از بسط استعاری فهمیدن و محتوای چیزی را دریافتن نیز برخوردارند. فهمیدن و دریافتن مضمون و محتوا، فرایندی زبان‌وابسته است؛ به بیانی دیگر، از میان تمام فعل‌های حسی، افعال حوزه شنوایی، زبانی‌ترین به شمار می‌آیند.

متعالی‌ترین کاربرد زبان در ادبیات محقق می‌شود؛ به این سبب، تحلیل چندمعنایی نظام‌مند فعل‌های حسی به‌طور عام و فعل حسی «شنیدن» به‌طور خاص در متون ادبی شواهد قابل توجهی به دست می‌دهد و از سویی دیگر، می‌تواند برخی کاربردهای خاص آن به‌مثابه عنصری سبکی نزد ادبا تحلیل گردد. برای مثال، اقسام حس‌آمیزی در اشعار اخوان ثالث که در آنها حوزه شنوایی دخالت دارد، گواه بر این مدعاست. همچنین مقایسه‌های بین‌زبانی کاربرد افعال حسی در متون ادبی و ترجمه‌های آنها می‌تواند شواهد جالب‌توجهی در حوزه‌های ادبیات و مطالعات ترجمه به دست دهد.

پی‌نوشت

۱. از این پس در مقاله حاضر از معادل GAME استفاده می‌کنیم، زیرا SPIEL و GAME مترادفاند، ولی هیچ‌کدام از معادل‌های بازی یا ورزش در زبان فارسی به‌تنهایی نمی‌تواند در این مفهوم درست تلقی شود.
۲. صورت‌های SPIEL و GAME که تماماً با حروف بزرگ نوشته شده‌اند، نشان‌دهنده نام مقوله هستند.
- ۳- هرچند اولین بار راسموس راسک^۱ در سال ۱۸۱۴ (لهمان،^۱ ۱۹۶۷: ۳۷-۲۹) به آن پرداخته بود.

- ۴- Hausa: از خانواده زبان‌های آفریقایی- آسیایی است که بیشتر در نواحی شمالی و جنوبی نیجریه تکلم می‌شود (براون، ۲۰۰۶: ۲۲۲).
- ۵- شواهد نثر فارسی از پیکره فرهنگ فارسی معاصر برگزیده شده‌اند. این پروژه فرهنگ‌نویسی پیکره‌بنیاد، براساس حدود ۱۳۵ متن داستانی معاصر فارسی (بین سال‌های ۱۳۸۰-۱۳۹۲)، به سرپرستی آقای فرهاد قربان‌زاده و در انتشارات تیسرا، به مدیریت آقای احمدی در حال انجام است. اینجانب، سید سجاد صامت (نویسنده دوم مقاله)، به عنوان یکی از مؤلفان این فرهنگ، بر خود لازم می‌دانم از ایشان به سبب در اختیار گذاشتن پیکره فرهنگ برای پژوهش حاضر تشکر نمایم.
- ۶- زبان مردمان منطقه باسک در شمال اسپانیا و جنوب غربی فرانسه.
- ۷- برابرنهاد پیشنهادی دکتر علی محمد حق‌شناس برای اصطلاح «evidentiality».

منابع:

- اخوان ثالث، مهدی [م. امید]، (۱۳۷۲)، *آخر شاهنامه*، تهران: مروارید.
- استرنبرگ، رابرت (۱۳۸۷)، *روان‌شناسی شناختی*، ترجمه سید کمال خرازی و الهه حجازی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت): پژوهشکده علوم شناختی.
- انوری، حسن (۱۳۸۱)، *فرهنگ بزرگ سخن*، تهران: سخن.
- ترقی، گلی (۱۳۸۱)، *دو دنیا*، تهران: نیلوفر.
- داورپناه، گل‌آرا (۱۳۹۲)، *بلاغت در اشعار نو اخوان به انضمام فرهنگ تصاویر شعری اخوان ثالث*، رساله دکتری زبان و ادبیات فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۲۵)، *لغتنامه دهخدا*، تهران: سازمان لغتنامه.
- سلیمانی، بلقیس (۱۳۸۴)، *بازی آخر بانو*، تهران: ققنوس.
- گیوا، شاهرخ (۱۳۹۰)، *مونالیزای منتشر*، تهران: ققنوس.
- مادرشاهیان، سارا (۱۳۸۸)، *بسط استعاری فعل‌های حسی و حوزه‌های واژگانی مرتبط در نگرش معنی‌شناسی شناختی*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی، دانشگاه الزهرا.
- محمدعلی، محمد (۱۳۸۳)، *باورهای خیس یک مرده*، تهران: ققنوس.
- مدرس صادقی، جعفر (۱۳۸۱)، *آن طرف خیابان*، تهران: مرکز.

- مستور، مصطفی (۱۳۸۸)، من گنجشک نیستم، تهران: مرکز.
 منصورى، يدالله (۱۳۸۷)، فرهنگ ریشه شناختی افعال زبان فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
 میرصادقی، جمال (۱۳۸۶)، دختری با ریسمان نقره‌ای، تهران: اشاره.
 وفی، فریبا (۱۳۸۱)، پرنده من، تهران: مرکز.
 هدایت، صادق (۱۳۵۱)، بوف کور، تهران: چاپخانه سپهر.
 الیاتی، میترا (۱۳۸۷)، کافه پری دریایی، تهران: چشمه.
- Ackerman, D. (1990), *A Natural History of the Senses*, London: Phoenix, [Paperback 1996].
 Aikhenvald, A. (2003), Evidentiality in typological perspective, In Aikhenvald and Dixon. *Studies in Evidentiality*, (2003: 1–31).
 Aikhenvald, A. and R. M. W. Dixon, eds. (2003), *Studies in Evidentiality*, Amsterdam: Benjamins.
 Brechtel, F. (1879), *Über die Bezeichnungen der sinnlichen Wahrnehmungen in den indogermanischen Sprachen*. Ein Beitrag zur Bedeutungsgeschichte. Weimer.
 Brown, E. K. (2006), *Encyclopedia of language and linguistics: Editor-in-chief Keith Brown [et al.]*, (2nd ed.), Amsterdam: Elsevier.
 Brugman, C. (1981), *The Story of Over*, MA Thesis. University of California in Berkeley.
 ————— (1988), *The Story of Over: Polysemy, Semantics and the Structure of the Lexicon*, Newyork: Garland.
 Buck, C. D. (1971 {1949}), *A Dictionary of Selected Synonyms in Principal Indo-European Languages: A Contribution to the History of Ideas*, Chicago: University of Chicago Press.
 Chafe, W., and J. Nichols, eds. (1986), *Evidentiality: The Linguistic Coding of Epistemology*. Norwood, NJ: Ablex.
 Cheung, J. (2007). *Etymological dictionary of the Iranian verb*. Leiden: Brill.
 Classen, C. (1997), “Foundations for an Anthropology of the Senses.”, *International Social Science Journal* 49(3): 401–12.
 Coleman, L., & Kay, P. (March 01, 1981). Prototype Semantics: The English Word Lie. *Language*, 57, 1, 26-44.
 Cooper, W. E. (1974a), Syntactic flexibility among English sensation referents, *Linguistics*: 133: 33–8.
 ————— (1974b), Primacy relations among English sensation referents, *Linguistics* 137:5–12.



- Evans, N., and Wilkins, David. (2000), "In the mind's ear: the semantic extensions of perception verbs in Australian", *Language* 76: 546-592.
- Evans, V. (2007), *A Glossary of Cognitive Linguistics*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Evans, V. and Tyler, A. (2003), *The Semantics of English Prepositions, (Spatial senses, embodied meaning and Cognition)*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Feld, S. (1990), *Sound and Sentiment: Birds, Weeping, Poetics, and Song in Kaluli Expression*, Philadelphia, PA: University of Pennsylvania Press.
- Gisborne, N. (2010), *The event structure of perception verbs*, Oxford: Oxford University Press.
- Goddard, C. (1998). *Semantic analysis: A practical introduction*. Oxford [U.K.: Oxford University Press.
- Goldstein, E. B. (2010), *Sensation and perception* (8th ed.), Belmont, CA: Wadsworth, Cengage Learning
- Gouffé, C. (1966), " 'Manger' et 'boire' en haoussa", *Revue de l'École Nationale des Langues Orientales* 3: 77-111.
- Herskovits, A. (1986), *Language and Spatial Cognition: An Interdisciplinary Study of the Prepositions in English*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Howes, David (ed.). (1991), *The Varieties of Sensory Experience: A Sourcebook in the Anthropology of the Senses*, Toronto: University of Toronto.
- Howes, David. (2004), *Empire of the Senses*, Oxford: Berg Publishers.
- Ibarretxe-Antunano, I. (1999), *Polysemy and Metaphor in Perception Verbs: A Cross-Linguistic Study*, PhD Thesis, University of Edinburgh.
- Ibarretxe-Antunano, I. (2008), "Vision metaphors for the intellect: Are they really cross-linguistic?" , *Atlantis* 30 (1): 15-33.
- (2013), "The power of the senses and the role of culture in metaphor and language", (in press) In R. Caballero and J. Diaz-Vera (eds.), (2013), *Sensuous cognition: Explorations into Human Sentience - Imagination, (E)motion and Perception*, Berlin and New York: Mouton de Gruyter.
- Jaggat, P. J. and Buba, M. (2009), "Metaphorical extensions of 'eat' ---> [OVERCOME] and 'drink' ---> [UNDERGO] in Hausa", In: Newman, J., (ed.), *The Linguistics of Eating and Drinking*, Amsterdam and Philadelphia: John Benjamins, pp. 229-251, (Typological Studies in Language)
- Johnson, M. (1987), *The body in the mind: the bodily basis of meaning, imagination, and reason*, Chicago: University of Chicago Press.

- Kurath, H. (1921), *The semantic sources of the words for the emotions in Sanskrit, Greek, Latin and the Germanic languages*, Menasha, Wi.: George Banta Publishing Co.
- Lakoff, G., & Johnson, M. (1980), *Metaphors we live by*, Chicago: University of Chicago Press.
- Lakoff, G. & Johnson, M. (1999), *Philosophy in the Flesh, The Embodied Mind and its Challenges to Western Thought*, Newyork: Basic Books.
- Lakoff, G. (1987), *Women, Fire and Dangerous Things, What Categories Reveal about the Mind*, Chicago and London: Chicago University Press.
- Lehmann, W. P. (1967). *A reader in nineteenth century historical Indo-European linguistics*. Bloomington: Indiana University Press.
- Lehrer, A. (1990), "Polysemy, conventionality and the structure of the lexicon", *Cognitive Linguistics* 1:207– 46.
- Lindner, S. J. (1982), *A Lexico-semantic Analysis of English Verb Particle Constructions with "out" and "up"*, PhD Dissertation, University of California, San Diego.
- Newman, J. (2009), *The linguistics of eating and drinking*, Amsterdam: John Benjamins Pub. Co.
- Riemer, N. (2010), *Introducing semantics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Rohrer, T. (2007), The body in space: Dimensions of embodiment, In T. Ziemke, & R. M. Frank (Eds.), *Body, Language and Mind* (Vol. 1): Embodiment (pp. 339-377). Berlin and New York: Mouton de Gruyter.
- Rosch, E. (1977). *Human categorization*. In N. Warren (Ed.), *Advances in cross-cultural psychology* (Vol. 1). London: Academic Press.
- Rosch, E., Lloyd, B. B., & Social Science Research Council (U.S.). (1978). *Cognition and categorization*. Hillsdale, N.J: L. Erlbaum Associates.
- Sampson, G. (1980), *Schools of Linguistics: Competition and Evolution*, London: Hutchinson.
- Saussure, F. De (1983 {1916}), *Course in General Linguistics*, London: Duckworth.
- Sekuler, R. & R. Blake (1994), *Perception*, New York: McGraw-Hill
- Sweetser, E. (1984), *Semantic structure and semantic change: A cognitive linguistic study of modality, perception, speech acts, and logical relations*.
 _____ (1984), *Semantic Structure and Semantic Change: English Perception – Verbs in an Indo-European context*, Distributed by the Linguistic Agency of the University of Trier (LAUT).
- _____ (1990), *From Etymology to Pragmatics: Metaphorical and Cultural Aspects of Semantic Structure*, Cambridge: Cambridge University Press.



- Taylor, J. R. (1995), *Linguistic Categorization, Prototypes in Linguistic Theory*, Cambridge: Cambridge University Press.
- The Century dictionary, an encyclopedic lexicon of the English language, William D. Whitney, 1895. (n.d.). *Century D*. Retrieved October 14, 2013, from <http://www.micmap.org/dicfro/introduction/century-dictionary>
- Traugott, E. C. (1974), "Explorations in Linguistic Elaboration; Language change, Language acquisition, and the genesis of spatio-temporal terms", In John, M. Anderson and Charles Jones (eds.) *Historical Linguistics I*. Amsterdam: North Holland, pp. 263- 314.
- Vandeloise, C. (1991), *Spatial Prepositions: A Case Study from French*, Chicago: University of Chicago Press.
- Vanhove, M. (2008), *Towards a typology of semantic associations*, Berlin: Mouton de Gruyter.
- Viberg, A. (1984), 'The Verbs of Perception: A Typological Study', In B, Butterworth, B. Comrie & Ö. Dahl (eds.), *Explanations for Language Universals*, Berlin: Mouton de Gruyter. 123-62.
- Wellek, A. (1929), "Das Doppelempfinden in der Geistesgeschichte" In: *Zeitschrift für Ästhetik und allgemeine Kunstwissenschaft* 23. S: 19.
- Williams, K. (1991), "Radial structuring in the Hausa lexicon: A prototype analysis of Hausa 'eat' and 'drink' ", *Lingua* 85: 321-40.
- Wittgenstein, L. (1953), *Philosophical Investigations*, Oxford: Blackwell.